مناظره ابن ابى العوجا با امام صادق (ع ) (1(

**(ابن مقفع و ابن ابى العوجا؛ دو نفر از دانشمندان زبردست عصر امام صادق (ع ) بودند؛ و خدا و دين را انكار مى كردند و به عنوان دهرى و منكر خدا؛ با مردم بحث و مناظره مى نمودند(**

در يكى از سالها؛ امام صادق (ع ) در مكه بود؛ آنها نيز در مكه كنار كعبه بودند؛ ابن مقفع به ابن ابى العوجا رو كرد و گفت : اين مردم را مى بينى كه به طواف كعبه سرگرم هستند؛ هيچ يك از آنها را شايسته انسانيت نمى دانم؛ جز آن شيخى كه در آنجا (اشاره به مكان جلوس امام صادق (ع ) كرد) نشسته است؛ ولى غير از او؛ ديگران عده اى از اراذل و جهال و چهارپايان هستند.

- چگونه تنها اين شيخ (امام صادق -ع -) را به عنوان انسان با كمال ياد مى كنى؟

براى آنكه من با او ملاقات كرده ام؛ وجود او را سرشار از علم و هوشمندى يافتم؛ ولى ديگران را چنين نيافتم .

- بنابراين لازم است نزد او بروم و با او مناظره كنم و سخن تو را در شأن او بيازمايم كه راست مى گويى يا نه؟

به نظر من اين كار را نكن؛ زيرا مى ترسم در برابر او درمانده شوى و او عقيده تو را فاسد كند.

- نظر تو اين نيست؛ بلكه مى ترسى من با او بحث كنم و با چيره شدن بر او نظر تو را در شأن و مقام او؛ سست كنم .

اكنون كه چنين گمانى درباره من دارى؛ برخيز و نزد او برو؛ ولى به تو سفارش مى كنم كه حواست جمع باشد؛ مبادا لغزش يابى و سرافكنده شوى. مهار سخن را محكم نگهدار؛ كاملاً مراقب باش تا مهار را از دست ندهى و درمانده نشوى ...

برخاست و نزد امام صادق (ع) رفت و پس از مناظره؛ نزد دوستش ابن مقفع بازگشت و گفت: واى بر تو اى ابن مقفع! ما هذا ببشروان كان فى الدنيا روحانى يتجسد اذا شأ ظاهراً؛ و يتروح اذا شأ باطناً فهو هذا...
: اين شخص بالاتر از بشر است ؛ اگر در دنيا روحى باشد و بخواهد در جسدى آشكار شود؛ و يا بخواهد پنهان گردد همين مرد است .

او را چگونه يافتى ؟

- نزد او نشستم ؛ هنگامى كه ديگران رفتند و من تنها با او ماندم ؛ آغاز سخن كرد و به من گفت : اگر حقيقت آن باشد كه اينها (مسلمانان طواف كننده ) مى گويند؛ چنانكه حق هم همين است ؛ در اين صورت اينها رستگارند و شما در هلاكت هستيد؛ و اگر حق با شما باشد كه چنين نيست ؛ آنگاه شما با آنها (مسلمانان ) برابر هستيد (در هر دو صورت ؛ مسلمانان ؛ زيان نكرده اند)

- من به او (امام ) گفتم :خدايت رحمت كند؛ مگر ما چه مى گوئيم و آنها (مسلمانان ) چه مى گويند؟ سخن ما با آنها يكى است .

فرمود: چگونه سخن شما با آنها (مسلمين ) يكى است ؛ با اينكه آنها به خداى يكتا و معاد و پاداش و كيفر روز قيامت ؛ و آبادى آسمان و وجود فرشتگان ؛ اعتقاد دارند؛ ولى شما به هيچيك از اين امور؛ معتقد نيستيد و منكر وجود خدا مى باشيد.

- من فرصت را بدست آورده و به او (امام ) گفتم : اگر مطلب همان است كه آنها (مسلمانان ) مى گويند و قائل به وجود خدا هستند؛ چه مانعى دارد كه خدا خود را بر مخلوقش آشكار سازد؛ و آنها را به پرستش خود دعوت كند؛ تا همه بدون اختلاف به او ايمان آورند؛ چرا خدا خود را از آنها پنهان كرده و بجاى نشان دادن خود؛ فرستادگانش را به سوى آنها فرستاده است ؛ اگر او خود بدون واسطه با مردم تماس مى گرفت ؛ طريق ايمان آوردن مردم به او نزديكتر بود.

او (امام ) فرمود: واى بر تو چگونه خدا بر تو پنهان گشته با اينكه قدرت خود را در وجود تو به تو نشان داده است ؛ قبلاً هيچ بودى ؛ سپس پيدا شدى ؛ كودك گشتى و بعد بزرگ شدى ؛ و بعد از ناتوانى ؛ توانمند گرديدى ؛ سپس ناتوان شدى ؛ و پس از سلامتى ؛ بيمار گشتى ؛ سپس تندرست شدى ؛ پس از خشم ؛ شاد شدى ؛ سپس غمگين ؛ دوستيت و سپس دشمنيت و به عكس ؛ تصميمت پس از درنگ ؛ و به عكس ؛ اميدت بعد از نااميدى و به عكس ؛ ياد آوريت بعد از فراموشى و به عكس و... به همين ترتيب پشت سرهم نشانه هاى قدرت خدا را براى من شمرد؛ كه آنچنان در تنگنا افتادم كه معتقد شدم بزودى بر من چيره مى شود؛ برخاستم و نزد شما آمدم.

مناظره ابن ابى العوجا با امام صادق (ع)(2)

**(عبدالكريم معروف به ابن ابى العوجا؛ روز ديگر به حضور امام صادق (ع ) براى مناظره آمد؛ ديد گروهى در مجلس آن حضرت حاضرند؛ نزديك امام آمد و خاموش نشست .(**

گويا آمده اى تا به بررسى بعضى از مطالبى كه بين من و شما بود بپردازى .

- آرى به همين منظور آمده ام اى پسر پيغمبر!

از تو تعجب مى كنم كه خدا را انكار مى كنى ؛ ولى گواهى مى دهى كه من پسر پيغمبر هستم و مى گويى اى پسر پيغمبر! عادت ؛ مرا به گفتن اين كلام ؛ وادار مى كند.
پس چرا خاموش هستى ؟

- شكوه و جلال شما باعث مى شود كه زبانم را ياراى سخن گفتن در برابر شما نيست ؛ من دانشمندان و سخنوران زبردست را ديده ام و با آنها هم سخن شده ام ؛ ولى آن شكوهى كه از شما مرا مرعوب مى كند؛ از هيچ دانشمندى مرا مرعوب نكرده است .

اينك كه تو خاموش هستى ؛ من در سخن را مى گشايم ؛ آنگاه به او فرمود: آيا تو مصنوع (ساخته شده ) هستى يا مصنوع نيستى ؟.

- من ساخته شده نيستم .

بگو بدانم ؛ اگر ساخته شده بودى ؛ چگونه بودى ؟

- مدت طولانى سردرگريبان فرو برد و چوبى را كه در كنارش بود دست به دست مى كرد؛ و آنگاه (چگونگى اوصاف مصنوع را چنين بيان كرد) دراز، پهن ، گود، كوتاه ، با حركت ، بى حركت ؛ همه اينها از ويژگيهاى چيز مخلوق و ساخته شده است .

اگر براى مصنوع (ساخته شد) صفتى غير از اين صفات را ندانى ؛ بنابراين خودت نيز مصنوع هستى و بايد خود را نيز مصنوع بدانى ؛ زيرا اين صفات را در وجود خودت ؛ حادث شده مى يابى .

- از من سؤالى كردى كه تاكنون كسى چنين سؤالى از من نكرده است و در آينده نيز كسى اين سؤال را نمى كند.

فرضاً بدانى كه قبلاً كسى چنين پرسشى از تو نكرده ؛ ولى از كجا مى دانى كه در آينده كسى اين سؤال را از تو نپرسد؟ وانگهى تو با اين سخنت  گفتارت را نقض نمودى ؛ زيرا تو اعتقاد دارى كه همه چيزاز گذشته و حال و آينده مساوى و برابرند؛ بنابراين چگونه چيزى را مقدم و چيزى را مؤخر مى دانى و در گفتارت گذشته و آينده را مى آورى.
توضيح بيشترى بدهم . اگر تو يك هميان پر از سكه طلا داشته باشى وكسى به تو بگويد در آن هميان سكه هاى طلا وجود دارد؛ و تو در جواب بگوئى نه ؛ چيزى در آن نيست ؛ او به تو بگويد: سكه طلا را تعريف كن ؛ اگر تو اوصاف سكه طلا را ندانى ؛ مى توانى ندانسته بگويى ؛ سكه در ميان هميان نيست .

- نه ؛ اگر ندانم ؛ نمى توانم بگويم نيست .

درازا و وسعت جهان هستى ؛ از هميان  بيشتر است ؛ اينك مى پرسم شايد در اين جهان پهناور هستى مصنوعى باشد؛ زيرا تو ويژگيهاى مصنوع را از غير مصنوع نمى شناسى .
وقتى كه سخن به اينجا رسيد؛ ابن ابى العوجا؛ درمانده و خاموش شد؛ بعضى از هم مسلكانش مسلمان شدند و بعضى در كفر خود باقى ماندند.

مناظره ابن ابى العوجا با امام صادق (ع ) (3)

روز سوم ؛ ابن ابى العوجا تصميم گرفت به ميدان مناظره با امام صادق (ع ) بيايد و آغاز سخن كند و به مناظره ادامه دهد؛

- نزد امام (ع ) آمد و گفت : امروز مى خواهى سؤال را من مطرح كنم .

هرچه مى خواهى بپرس .

- به چه دليل ؛ جهان هستى ؛ حادث است (قبلاً نبود و بعد به وجود آمده است ؟)

هر چيز كوچك و بزرگ را تصور كنى ؛ اگر چيزى مانندش را به آن ضميمه نمايى ؛ آن چيز بزرگتر مى شود؛ همين است انتقال از حالت اول (كوچك بودن ) به حالت دوم (بزرگ شدن ) (و معنى حادث شدن همين است ) اگر آن چيز؛ قديم بود (از اول بود) به صورت ديگر در نمى آمد؛ زيرا هر چيزى كه نابود يا متغير شود؛ قابل پيدا شدن و نابودى است ؛ بنابراين با بود شدن پس از نيستى ؛ شكل حادث شد (و همين بيانگر قديم نبودن اشيا است )؛ و يك چيز نمى تواند هم ازل و عدم باشد و هم حادث و قديم .

- فرض در جريان حالت كوچكى و بزرگى در گذشته و آينده همان است كه شما تقرير نمودى ؛ كه حاكى از حدوث جهان هستى است ؛ ولى اگر همه چيز؛ به حالت كوچكى خود باقى بمانند؛ در اين صورت دليل شما بر حدوث آنها چيست ؟

محور بحث ما همين جهان موجود است كه در حال تغيير مى باشد حال اگر اين جهان را برداريم و جهان ديگرى را تصور كنيم و مورد بحث قرار دهيم ؛ باز جهانى نابود شده و جهان ديگرى به جاى آن آمده ؛ و اين همان معنى حادث شدن است ؛ در عين حال به فرض تو (كه هر كوچكى به حال خود باقى بماند) جواب مى دهم ؛ مى گوئيم فرضاً هر چيزى كوچكى به حال خود باقى باشد؛ در عالم فرض صحيح است كه هر چيز كوچكى را به چيز كوچك ديگرى مانند آنها ضميمه كرد؛ كه با ضميمه كردن آن ؛ بزرگتر مى شود؛ و روا بودن چنين تصورى ؛ كه همان روا بودن تغيير است بيانگر حادث بودن است ؛ اى عبدالكريم ! در برابر اين سخن ؛ ديگر سخنى نخواهى داشت .

مرگ ناگهانى ابن ابى العوجا

يك سال از ماجراى مناظرات ابن ابى العوجا با امام صادق (ع ) در مكه گذشت ؛ باز سال بعد ابن ابى العوجا كنار كعبه به حضور امام صادق (ع ) آمد؛ يكى ازشيعيان به امام عرض كرد: آيا ابن ابى العوجا مسلمان شده است ؟

- قلب او نسبت به اسلام ؛ كور است ؛ او مسلمان نمى شود.

هنگامى كه چشم ابن ابى العوجا به چهره امام صادق (ع ) افتاد؛ گفت : اى آقا و مولاى من.

- چرا اينجا آمده اى ؟

به رسم و معمول  آئين وطن ؛ به اينجا آمده ام تا ديوانگى و سرتراشى و سنگ پرانى مردم را (كه در مراسم حج انجام مى دهند) بنگرم .

- تو هنوزبه سركشى و گمراهى خود باقى هستى ؟

ابن ابى العوجا همين كه خواست سخن بگويد؛ امام صادق (ع ) به او فرمود: مجادله و ستيز در مراسم حج روا نيست ؛ آنگاه امام عبايش را تكان داد و فرمود: اگر حقيقت آن است كه ما به آن معتقد هستيم ـ چنانكه حقيقت همينّّ است ـ در اين صورت ما رستگاريم نه شما؛ و اگر حق با شما باشد ـ چنانكه چنين نيست ـ و ما و هم شما رستگاريم ؛ بنابراين ما در هر حال رستگاريم ؛ ولى شما در يكى از دو صورت ؛ در هلاكت خواهيد بود؛ در اين هنگام حال ابن ابى العوجا منقلب شد؛ و به اطرافيان خود رو كرد و گفت : در قلبم احساس درد مى كنم ؛ مرا برگردانيد وقتى كه او را باز گرداندند؛ از دنيا رفت ؛ خدا او رانيامرزد.